

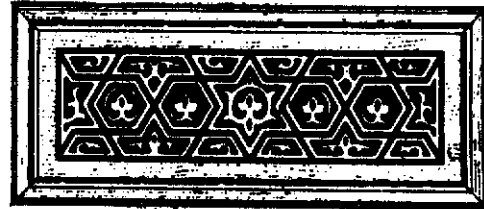
زمینه‌های عرفانی در اندیشه اقبال

□ دکتر علی حسون از سوریه

برگرداننده به فارسی: فیروز حریری

بی‌گمان مدرسه تفکر و وجدان که از هدایت رحمان سرچشمه گرفته همان است که اندیشمند ما در برابر آن سر تعظیم فرود آورده و به فضیلت آندو در تکوین عقل و شخصیت و اخلاق خود اعتراف نموده است. پس استعداد‌های او شلمور نمی‌شد اگر فکر و وجدان نمی‌بودند و بدون آنها شکوفه قریحه او بیار نمی‌نشست و ذاتش جوهر نمی‌پذیرفت. اندیشه این شاعر صاحب حکمت از شلمه‌های این مدرسه، نورانی گشته و هرگاه او در لابلای آنها سیر نموده، آمیختگی محبت و ایمان در دلش به اوج تکامل خود رسیده، پس با همین ایمان به نیت سیر و سیاحتی دور به عالم بالا پرواز نموده، زیرا که خاک وجود او به طلا و مشک مبدل شده و به نیروی همین ایمان است که فرزند آدم از ستارگان گذشته، به خاطر آنکه او عجبی از اعتقاد و محبت شده است. پس مالکیت عنان دل و احساسات را بدست آورده و بر عقل و تفکر و اراده و رفتار خود چیره گشته است، زیرا این همان ایمان به اسلام و پیامبر اسلام است و سیرایی از همین آبخشور عظیم است که اقبال می‌گوید: «برق دانشهای غربی نتوانست خردم را خیره کند و بصیرتم را برباید، زیرا من چشمان خود را به سرمه تمدن آغشته‌ام» و باز می‌گوید: انسان هرگاه از محبت راستین بهره‌ور باشد به خویشتن معرفت پیدا می‌کند و از ملوک و سلاطین بی‌نیاز می‌شود، پس در شگفت نباشید از اینکه ستارگان در چنگ می‌باشند و دشواریها برایم رام شوند، زیرا من از عبیر آن سرور عظیم، عطر آگین شده‌ام، همان سروری که سنگریزه‌ها از قدمهای او شرف یافته و منزلتشان از ستارگان گذشته است. پس در دایره غبار قدم برداشت و از عبیر هم عطر آگین‌تر شد.

قرآن کریم همان کتابی که از محتوای آن امتی سر بر آورده می‌فرماید: «کنتم خیر امه اخرجت للناس» سرچشمه والای هدایت اقبال بشمار می‌رود. او به قرآن روی می‌آورد در حالیکه برای کشف جهانی از حقایق و معانی در نهایت مسرت بسر می‌برد. در قرآن تذوق نمود، گویی که این کتاب بر او نازل شده، به همین جهت اسرار معانی بر او گشوده شد و در همین زمینه خود گفته است: «بدرم مرا می‌دید و از من می‌پرسید چه کنم؟ من



نوشته حاصل گفتاری است که در کنگره بزرگداشت علامه دکتر محمد اقبال لاهوری در ایران ایراد شده است. از نگاه ما سوادری از آن که گبرنده دبدگاه علامه اقبال و یا برداشتهای آقای دکتر علی حسون است سزاوار نقدی دقیق می‌باشد. «کیهان اندیشه»

در پاسخ می‌گفتم: قرآن تلاوت کن، او سه سال مداوم به قرائت قرآن مشغول بود و همیشه پرسش خود را تکرار می‌کرد و من هم همان جواب را بازگو می‌نمودم تا اینکه روزی به او گفتم: پدرم! چرا همین سؤال را از من داری و من هم جوابی بیش نمی‌گویم و چرا فردایی ترا از تکرار این سؤال باز نمی‌دارد؟ پدرم در پاسخ گفت: فرزندم من هم به تو می‌گویم قرآن بخوان به گونه‌ای که گوئی بر تو نازل شده است. از همان روز در صدد فهم قرآن برآمدم و به قرآن روی آوردم.

ایمان اقبال به قرآن کریم و به رسول خدا (ص) خاتم پیامبران الهام‌بخش رساترین و نیرومندترین و والاترین اشعار اوست. از همین جااست که اندوه و غمهای اقبال فوران می‌کند و احساساتش به جوش می‌آید، در یکی از قصایدش در حال مناجات که دست نیاز به آستان رسول خدا برده است می‌گوید:

«باید محبت تو، مرا در خود فرو برد و سخن تو زبان مرا به خود مشغول سازد، زیرا من در این جهان کسی را تنها و غریب‌تر از خود نمی‌بینم» آری این چنین است نقش ایمانی که با محبت هم‌آغوش شود. پس اقبال عالیترین ویز گه‌های قلبی را بیان داشته و به احوال نفسانی در پیروی از راه قرآنی و سیره مطهر نبوی کرامت بخشیده است.

■ اثر عارفان:

■ معرفت نفس (= شناخت نفس):

در حرم اقامه اذان کردم همچنانکه دیروز جلال‌الدین رومی اذان گفت. من اسرار روح و قلب را از او آموختم. او بر فتنه‌ها روزگار خویش انقلاب کرد، من هم بت فتنه‌های زمانه خسو شکستم. این نکته در جاویدنامه آمده و اقبال آن را هنگامی می‌خواسته در صحبت مرشد روحانی خود، جلال‌الدین، به مع روحانی خویش سفر کند بیان کرده است.

مثنوی معنوی، سروده مولانا در واقع انقلاب درونی نفسانی تند و تیز علیه موج و حرکت عقلانی یونانی است که زمان مولانا، جهان اسلامی را در کام خود فروبرده بود. مولوی در برابر جدل بی‌حاصل و مباحث خشک، به یاری ایم و وجدان، قلب، روح و عاطفه شتافت و فکر را از بند عقل و مقف شمردن آن و از ماده و تعظیم در برابر آن، آزاد ساخت و آنرا سوی وسعت روح متوجه نمود.

در زمان اقبال، جریانهای فکری متفاوت، سخت با یکدیگر در نبرد بودند. به همین جهت اقبال هم میان پیکار دو عامل عقل قلب قرار گرفت. در اینجاست که مثنوی داری شفا بخش گردید. جانب قلب را استحکام بخشید. اقبال نیز به این احسان و تفضل پی برده و حق آن را محفوظ داشته و گفته است: «عقل ترا، عارف یونان افسون نموده و حال آنکه دارویی جز سوز دل مولانا گرمی ایمان او وجود ندارد. دیده من به نور او نورانی شد سینغام برای پذیرش علوم، به وسعت دریا گشته است.» اقبال همیشه تفوق مولانا را بر خودش از جنبه روحی احساس می‌کند اما دعوتی را که «سرهندي» در هند شروع کرده تا تصد اسلام را از گمراهی‌های رهبانیت و فلسفه تطهیر کند و اعم را که «دهلوی» در زمینه و تنقیح تصوف به انجام رسانیده، اینها از اعجاب و تکریم اقبال بهره‌مند است. همچنین

«من عرف نفسه عرف ربه» این حدیث نبوی است. معرفت نفس اقتضا می‌کند موارد خلل و ضعف و شهوت و قوت شناخته شود و به هر اندازه که انسان به نفس خود معرفت پیدا کند، به همان مقدار هم به خدای خویش و به جهانی که به او احاطه کرده معرفت می‌یابد. اقبال در این زمینه گفته است: «در اعماق دلت فرود آی و به باطن شخصیت وارد شو تا نقاب از چهره راز حیات بگشایی. هر آری به دل راه نده، که با من انصاف نوزی و مرا نشناسی ولی با نفس خود به انصاف معامله کن. و آنرا بشناس و به او وفادار باش. در باب جهان دل چه می‌اندیشی؟ جهان دل همه گرمی و صحت و محبت و اشتیاق است اما جهان جسم تجارت و تزویر و حيله. بی‌تردید ثروت دل از صاحبش جدا نمی‌شود ولی ثروت جسم زایل شوند و نعمتی از دست‌برنده است». و باز اقبال می‌گوید: «کسی که نفس و ارزش آن را بشناسد از این جهان مادی رهایی بدست می‌آورد و بر او عصیان می‌کند و این همان راز توحید است که مردم همیشه از آن در غفلتند و کسی که چشم بصیرتش باز شود جمال الهی بر او تجلی می‌کند و او این جمال را در جهان وجود می‌بیند. آری افقها باز می‌شود هنگامی که انسان آداب معرفت نفس را فراگیرد و محبت، پیوسته‌ابزار راستین همین تعلم است و نه عقل و احساس و غیره...»

■ پرداختن به انفاس رحمانی:

در حدیث شریف نبوی آمده: «لَنْ لَهْ فِي يَوْمٍ دَهْرٌ كَمَنْ نَفَحَاتِ الْفَتْرُ وَالْوَالِهَاتِ» اقبال از این سنت شریف نبوی پیروی کرده، او

ادراک احساس، میسر می‌باشد، بنابراین هرچه که دل در باب آن سخن می‌گوید در صورتی که به شکل صحیح توجه شود ابدأ دروغ نمی‌باشد.

ولی اقبال به ضرورت شرکت قلب و عقل در وصول به حقیقت تأکید دارد، جز آنکه نقش عقل را محدود می‌سازد و هنگامی که در بررسی افکار فلاسفه شرق و غرب به تصمق می‌پردازد از شیوه فلسفی عقلانی انتقاد می‌کند، آنجا که می‌خواهد مقایسه نماید میان فیلسوفی که فاقد محبت بوده و مانند خاک خشک و بی‌روح است و نظیرش در ابن‌سینا و هگل تجلی می‌کند و میان انسانی که قلبش آکنده از محبت بوده و نمونه‌اش جلال‌الدین رومی است.

۲- عشق

از قدیم عارف نامدار شیخ فرید الدین عطار گفته است: «عشق را سزای والاتر از عقل است. عشق آتش است اما عقل دود. عشق چون روی آورد عقل با شتاب رویه سوی گریز گذارد. عقل در میدان عشق راهی ندارد. همچنانکه عشق زاییده عقل نمی‌باشد و هر گاه با دیده عقل به امور بنگری، زود باشد عشق را بی‌آغاز و انجام بینی.» و مولوی گفته است: «عشق همان بسالی است که بدان، انسان مادی چسبیده بر زمین، به آسمانها پرواز می‌کند و چون این محبت در کوههای استوار سریان یابد کوهها نیز از طرب به ترنم و رقص در آیند.» و باز مولوی گفته است.

«محبت میراث آدم است و حال آنکه ذکاء و ذکاء سرمایه شیطان. عقل همچون فن شناگری است که انسان را به ساحل می‌برد و گاهی هم غرق می‌کند و حال آنکه محبت کشتی نوح است که مسافرانیش از غرق شدن بومی ندارند، لذا حیرت محبان بر حکمت حکماء و باحثان افضل است و راه این محبت قلب است.» ولی عقل از وصول به حقایق عالم غیب، و علوم انبیاء عاجز است و به همین خاطر است که مولوی گفته است: «من این زمین محدود را بسیار آزمودم که عقل ادراکی جز به محسوس ندارد و هر که چون من تجربه کند مانند من بر عقل بستازد و طفیسان نماید.»

اقبال نیز به این نکته اشاره کرده و به زعامت مولوی بر خود در این باب اذعان نموده و گفته است:

صیر الرومی طینی جوهرًا من غباری شاد کونا اخرا

«ملای روم خاک وجودم را به جواهر مبدل کرد و از غبار هستیم جهانی دیگر برافراشت.»

در مقام مقایسه میان عقل و عشق گفته است:

کسلاهما یسرع نهبو السمزل

و کسلاهما امیر الیقافله

السمعل یسیر الیه

والعشق یسدق بالقوه

شبنندی» که با تأثر تصوف از تأثیرات بیگانه به مخالفت خاسته با اعجاب و تعظیم یاد کرده است.

ویزگیهای افقهای عرفان اسلامی در نظر اقبال

از دیدگاه متفکر بزرگ اسلامی، التزام به کتاب و سنت محور به روحی عرفانی به شمار می‌رود. او متذکر می‌شود که قرآن چگونه جاهلان و گمراهان و دزدان بیابان را به عاشقان و مان و عابدان مبدل کرده است، زیرا از همین قرآن است که شکاف برداشته و دل تشنه در گرمای صحرا به تپش درآمده و شانی و اضطراب او به طمأنینه و جمعیت خاطر مبدل گردیده است.

اقبال، تأکیدی استوار دارد که امت مسلمان نیاز مبرم دارند پیرامون پیامبرشان (ص) فراهم آمده و تنها در راه بزرگوارانه آن برت (ص) قدم بردارند. از همین جاست که او بر هر چه که از قبیل نیگری و هدم شریعت و رهبانیت و غیره... در تصوف اسلامی شده، اعتراض کرده است و چون از دیدگاه وی صوفی باید به ب و سنت ملتزم شود به همین جهت علیه آنها داوری نموده و هبانیت نیز به مخالفت برخاسته است، زیرا که در اسلام انیتی وجود ندارد. همچنین او با تأویلات قرآن کریم طبق بی باطنیش سر سازگاری نداشته است. اکنون به برخی از اینها اشاره می‌شود:

معرفت دل (= شناخت دل):

اقبال برخلاف علم روانشناسی معاصر معتقد است: بهای باطنی که او از آنها در بسیاری از اوقات به ادب صوفی می‌کند دارای ارزش مطلق معرفت می‌باشند و عقیده وی، به دینی صوفیانه برای معرفت مانند منبعی که از حواس غلال دارد بشمار می‌رود. پس صوفی در مراحل کمال لغای در اختیار دارد که او را به حقایق نهایی، یعنی باری متصل می‌کند و بی‌تردید برای علم، اتصال به این منزلت می معرفت میسر نیست. آری این چنین تجربه صوفیانه که بن است بر آن «حال» اطلاق نمود باقی می‌ماند و این همان بی است که بنده به پروردگار خویش وصل می‌شود. این حالتی شراق در آن به حصول می‌پیوندد از احوال عقل نبوده، بلکه از ات وجدان است و ذوق جز مظهری از مظاهر این اتصال روحی است. عرفان می‌گویند: طالبی که در جستجوی معرفت ذوقی، باید از عقل و شیوهها و چارمسازیهایش خلاصی یابد.

پس می‌توان دریافت که متفکر ما در کنار نقش طبیعت و غ همچون ابزارهایی برای معارف بشری در کنار عقل، به بیت نقش ادراک قلب، مطابق نصوص قرآنی تأکید می‌نماید، این قلب، به نظر او و مرشدش جلال‌الدین رومی موجی از بت فطری است که از شعاعهای خورشید، تغذیه می‌کند و میان سوری از حقیقت را پیوند می‌دهد. البته غیر آن سوری که برای

«عقل و عشق، هر دو، سوی این منزل می‌شتابند و هر دو قافله سالار این کاروانند، ولی عقل با چاره سازی می‌رود اما عشق با قدرت و نیرومندی به جلو می‌راند.»

اقبال گفته است: «عشق همان چیزی است که به خاطرش گرمی در ذرات و مَسِیل و جَسَدِ به عناصر برای اتصال به امثالش پدید آمده است.» و همو گفته است «عشق، موجب ثبات در زندگانی و اطمینان به بقا پس از رخت کشیدن از این دنیاست.» اقبال به دوست داشتن رسول خدا (ص) ورشد و باروری گرمی عشق میان مصلحان تشویق نموده و گفته است: «ای راهنمایان ناامید مشوید هنگامی که می‌بینید این قوم ناتوانند و کوششهای اندکی از خود نشان می‌دهند، زیرا آنها حس آگاهی و بیداری خود را از دست نداده‌اند و اگر آنان را از دوستی پیامبر (ص) آشنا سازید تجدید حیات در همت به ایشان حاصل می‌شود.»

اقبال، در مقام مقایسه دیگر میان عقل و عشق می‌گوید: «فطرت جوانان ایجاب می‌کند که آنان سخن حلق را بی‌پروا و ترس بر زبان آورند، زیر شمران خدا از بکار بستن نیرنگ روپاها امتناع می‌ورزند.» آنگاه می‌گوید: «پروردگارا مرا از جذبه‌های گذشتگان عطا کن و در رده کسانی که احساس حزن نمی‌کنند شریک گردان، زیرا بندهای عقل را گسستام پس بارها مرا همچون قرار ده.»

آری زبان محبت این چنین نزد اقبال تجلی می‌کند. همان زبانی که بیانگر حالات و ذوقهایی است که ادراک آنها برای عقل امکان پذیر نمی‌باشد، بنابراین، اقبال قاموس عرفان را از گنجهای شعری الهی و ولای خویش ثروت عظیمی بخشیده و این همان زبانی است که بدان شعرای عارف ایرانی مانند جلال الدین رومی جامی، عطار و ملاصدرا شیرازی و غیره سخن گفته‌اند. بی‌تردید تجربه عرفانی، انسان را به محبوب کامل و نمونه می‌رساند. در حالی که در این راه از جهان عقل و احساس می‌گذرد و حس ذوق عرفانی بکار می‌نهدد و این همان حس عالمگیری است که وجود را در کلیت و مطلقیتش ادراک می‌کند و ما به این حس تاکنون پی نبرده‌ایم، زیرا نه زاینده عقلی است که ما می‌شناسیم و نه مولود ارادامی است که ما آگاهی داریم، بلکه در آن عنصری از تعقل و اراده وجودان است.

۳- نفس

اقبال معتقد است که انسان با معرفت نفس خویش به درجه پادشاهان رسد، بلکه چنانکه گفتیم از آنان هم می‌گذرد. او می‌گوید: باید در سرزمین نفس فرود آمد، زیرا تا زمانی که انسان خود را نشناخته و در اعماق آن به غواصی نپرداخته و از جاذبیت هوا حس نفسانی بیرون نیامده باشد تقویت نفس امکان پذیر نمی‌باشد؛ قطره باران در نگرود مگر آنکه در قعر دریا فرو رود. آنجاست که مانند ذات پساوار و رسیبده به کمال می‌رسد و وجودش استحکام می‌پذیرد. به نظر او ارتقاء و رشد حاصل نمی‌شود مگر آنکه انسان از جاذبه نفس خلاصی یابد

و از شهوت جدا گردد، زیرا عبودیت نفس و توجه بدان حجاب عظیمی است که ما را با موانعی که بزرگترین آن غرور به علم است از حقیقت جدا می‌سازد.

معرفت نفس در فلسفه عرفانی اقبال یکی از پایه‌های اساسی راتشکیل می‌دهد او می‌خواهد که انسان در ارتقاء و رشد ذات خویش کوشش کند و به هویت خود پی ببرد ولی در کمال تواضع بدون غرور و انانیت.

در نظر او منظور از فلسفه ذات، انانیت و افتخار و غیر نیست، بلکه هدف، احساس وجود و عینیت و شخصیت بخشیدن نفس و کرامت آن است و چنانکه می‌بینیم این روش از شیوه پاره از ممتصفه که از فلسفه نوافلاطونی و فلسفه هندی و غیره متاثر شده‌اند کاملاً متفاوت است.

۴- فقر صالحان:

اقبال می‌گوید: «بر مسلمان واجب است که تنها به خدا امیدوار باشد و دست نیاز سوی خلق نبرد و به اندک قناعت کند حضرت علی (ع) شیهه گردد. ولی باید بداند که او گشاینده خیزی و به زانو درآورنده مرحب، پهلوان قوم یهود است. تو باید در این راه بر پیچ و خم توشهای سبک برگیری، آزاده زندگی کن و آزاد بمیر. این جهان را ناچیز بشمار تا آزاد زیست کنی و در آن دست عطا داشته باش. نه دست دریوزگی، زیرا هر که استغناء به دست آورد به صیغه حق در آمده و راه مصطفی (ص) از دیده او پنهان نمانده است.» و باز می‌گوید: «راه من، راه مستکبران نبوده، بلکه راه فقر است، زیرا عدم دلبستگی به مال دنیوی دژ استواری است که بدان صاحب نفوس کبیره پناه برده‌اند.»

او می‌گوید: زهد با رهبانیت متفاوت و متفاوت است زیرا رهد، انسان را یاری می‌کند تا نفس را هلاکت نیافکند و از اسراف و تبذیر دور بماند. اقبال امت مسلمه را به تاسی از سیره بزرگان خود مخصوصاً امیر المومنین (ع) تشویق می‌کند و توصیه می‌کند که در راه پرپیچ و خم، توشه سبک برگیرد و در ترک جاه و قدرت قدم بردارد ولیکن او رهبانیت و دریوزگری را مذموم می‌شمارد. او می‌گوید: «ای طایر ربانی بی‌تردید مرگ آن روزی که قدرت پرواز ترا به ضعف مبدل کند برتر است و فقیر که زهدی چون شیر خدا علی (ع) دارد منزلتش از دارا و اسکندر بالاتر است.»

۵- ذکر و حالات و جذبه و اشراق:

استفراق انسان در طلعت دوست، توجه او را در محبوب خویش منحصر می‌کند از اینرو می‌گوید: «سعی کن که از سوزدل و محبت من تقلید کنی، زیرا که این نعمتی است که خداوند بسنی آمده بدان مخصوص گردانیده و ترا همین بس که دل به ذکر و تسبیح

این حالت فنا، گمنامی و عجز و لایه و خواری و در یوزگی است ولی اقبال به فنا از معصیت و بقاء در اطاعت خدا اعتراضی نداشته است. او فانی شدن از اخلاق زشت و بقا در فضایل حمیدیه را مردود نداشته، بلکه فانی خودی را محکوم نموده است. همچنانکه از او تشویق و عنایتی نمی‌بینیم بر سرودن شعری که به نوعی از این خیال دعوت می‌کند تا توده در این وهم و پندار غرق شوند و بدترین ضررها را ببینند.

اقبال به جریانهای فکری بیگانه که به افقهای اسلامی عرفان آمیخته شده اشاره نموده است ولی باید گفت این جریانها اندرون و مغز این اقبالی را لمس نکرده، زیرا عرفان اسلامی در ذات خود اصالت دارد. اقبال خواسته است با محور قرار دادن جهاد و شهادت میان امت، او را از خطر تأثیر پذیری از جریانهای بیگانه دور کند، به همین جهت عشق را محرک و انگیزهای دانسته و امت را به سوی آن تشویق نموده است. او نخواست است که با امتی غافل و در خواب و مست، صحبت کند. از همین جاست که به حرکت متوسل شده و شعرش از شعله‌وری آکنده است. سرکشی و محبت و ایمان و انقلابی که اقبال بدانها ممتاز شده چیزی جز ستونهای نیرومند برای بنای عرفان نیست همه اینها سلاحی است که در مقابله با تمدن مادی غرب قرار گرفته و اقبال خواسته است با آمادگی برای جهاد از نو، صدای اذان را بشنود و بر خورد آتش و نور را در برافروختگی شعله‌های توحید نظاره کند و گوش امت سرمستی و طرب را از دیدار این منظره تازه که قدمت دارد باز یابد و تنها به شنیدن اکتفا ننماید.

منظور اقبال از تصوف، ایجاد انقلاب روحی در وجود انسان بوده و در این امر خواسته است از شیوه «دهلوی» و «سرهندی» که از اقطاب عرفان اسلامی و مجددان آن در هند بشمار می‌روند تأسی کند.

چنانکه می‌گوید: «اگر کوششها و وجود اینها نمی‌بود، فلسفه و تمدن هندی اسلام را در کام خود فرو می‌برد. این دو متفکر دیدگاه تازمائی در عرفان دارند بخصوص در تصوفی که ما در صدد آنیم» از نظر این بینش دل با ادراک ملازمت داشته و میان عناصر صوفیانه و عقلانی را متصل می‌کند و عرفان اسلامی را در قالب واقعیش، یعنی براساس کتاب و سنت قرار می‌دهد.

همچنانکه گفتیم اقبال هنگامی که از نردبان معرفت بالا می‌رود به فطرت‌های خویش بازمی‌گردد و کسی که بر روی این نردبان ایستاده باشد نوع احکامی را که اقبال علیه برخی از صوفیان صادر نموده مشاهده می‌کند و درمی‌یابد که چگونه او خواسته است در صدد فهم احوالی برآید که بر این عارفان چیره شده است. اقبال شاعر عارف، سنایی را به باد انتقاد می‌گیرد، سپس دوباره او را در قصیده مشهور به (بال جبرئیل) می‌ستاید و به نقل بهترین ابیات آن می‌پردازد. اما موضوعگیری او در باب حلاج تفاوت دارد. حلاج در آغاز امر، عاشقی شهید جلوه می‌کند آنگاه سوی ایجاد رابطهای زنده و پر حرکت میان انسان و خداوند فرا می‌خواند و در واقع او صوفی و عارفی است که می‌خواهد مسلمانان را از خواب غفلت بیدار نموده آنها را به دریافت معنی باطنی از وحی متوجه کند، بنابراین حلاج، شهیدی است که باید از داستان شهادت او تأسی جست.

شیوه‌های صوفیانه توده نیز در نزد اقبال منزلتی والا دارد و

می‌مشغول کنی که باری تعالی تیرایدان اختصاص داده

ز نهایی درباره تصوف از دیدگاه اقبال

اقبال، شاعر بلند پایه‌ای اسلام، شاگرد عارف جلیل‌القدر لدین رومی بود. و وجود شباهتهایی در اوضاع و احوال آنها، آندو را شبیه یکدیگر نموده است. مانند سیطره احساس بی‌بی تا سرحد هلاکت، رشد و نمود نقش عقل، انحطاط، انتشار فتنه‌جویان و دجلان و مدعیان تصوف در سلوک راه پرداخت به تزویر و حیل. اقبال در نامه‌ای که آنرا به شیخ نظامی فرستاده می‌گوید: «من حسب فطرت و تربیت خود ف میل دارم و فلسفه اروپا به این تمایل فزونی بخشیده ولی او همیشه به نقاطی که از فلسفه‌های دیگر به تصوف نه بود اعتراض داشت از قبیل: ابا حگیری، رهبانیت، وی معانی باطنی از آیات قرآنی، هدم شریعت اسلامی، نامه‌های قبلی خود را با این سخن به پایان می‌برد: «تا میان هرامتی ظاهر گردیده و برای ابطال شریعتا دست بکار شده است و دعوت اسلام در حقیقت برای مخالفت است» و باز اقبال می‌گوید: «حالت سکر در اصطلاح با اسلام و قوانین حیات منافات دارد و حالت صخو همان است و بس» او در زمینه مخالفت خود در جستجوی معانی در قرآن می‌گوید: من عظمت این عربی را انکار نکرده، بلکه بزرگان فلاسفه اسلام بشمار می‌آورم و در مسلمان بودن او یدی ندارم. او در آرای خود به قداست ارواح و وحدت وجود استدلال می‌کند به همین خاطر نظریات او چه صحیح نه خطا بر اساس تأویل قرآن استوار است و من این تأویل را نمی‌دانم. اقبالی که بر حالت سکر اعتراض کرده و نی اسلام و قوانین حیات می‌داند بر جاذبه و اشراق اعتراضی نمی‌کند: «پروردگارا جاذبه‌های گذشتگان را بر من کن و مراد زمره کسانی که اندوهی احساس نمی‌کنند را آورید.»

نیال عجز و لایه و گمنامی و ترک دنیا را مذموم می‌شمارد و با اینها از اموری است که در آمیخته و آن را از نایبی و خلوص در آورده است او «هر نوع شعر سست صوفیانه در زمان ضعف سیاسی ن پدیده آمده است و هرامتی که به ضعف دچار شود که مسلمانها پس از حمله مغول گرفتار ضعف شدند ش درک حقایق نمی‌کند و عجز و لایه در نظرش عظیم و به ترک دنیا متمایل می‌شود و او در واقع با این ترک دنیا مد به شکست و ضعف خود در تنازع بقا سرپوش بگذارد.» ال چنانکه قبلاً گفتیم فقر صالحان را می‌ستاید و از انسان مد که از بزرگان و پیشوایان مسلمین که دنیا را رام خود تأسی جوید.

بال به فنایی که میان توده مردم شایع بوده و به مسلمانها ان و غیره منتقل شده، اعتراض کرده است. به عقیده او،

دکان آنها از سرمایه‌های اسلام جز به مقدار اندک باقی نماند است. سخن آخر اینکه اقبال همچنانکه گفتیم مدعیان تصوف سخت بیاد انتقاد گرفته ولی این انتقاد، او را به خاطر بصیرت باز نداشته است که به اهمیت نقش عارفان معاصر خود و حریفانی که فاقد حرکت و حیویت می‌باشند اعتراف ننماید، او این زمینه می‌گوید: «حکمای مشرق زمین از اروپائینی که در با اسرار بسیاری از وجود و عدم سخن گفتند اهمیت بیشتری دارند.» والسلام

تأثر او از «نقشبندی» به وضوح دیده می‌شود و اعجاب او از «سرهندی» و «شاه نقشبند» چیزی نیست که از نظرها پوشیده بماند همچنانکه انتقاد وی از صوفیان معاصر خود که از مدعیان تصوف بشمار می‌روند بر احدی پنهان نیست. او سخنان و رسائل این نوع عارفان را نوعی از مخدر با تأثیرات شگفت‌انگیز محسوب داشته و آنرا برای توده، زهری کشنده می‌داند. اقبال نخواست است که عوام بدون آگاهی در سلک تصوف درآیند، زیرا توده همچنانکه شاعر اردو می‌گوید: «در

